

ژان پل سارتر

روسی بی بزرگوار

عبدالحسین نوشین



ڈان-پل سارتر

روسی بزرگوار

ترجمہ عبدالحسین نوشین

بها: ۷۵ ریال

مرکز بخش: انتشارات روزبهان
(روبروی دانشگاه)

نشر سحوری

مکان: تهران، زان بیل

ردیفی بزرگوار

ترجمه: عبدالحسین نوشین

تعداد: ۲۵۲۷

مکان: فاروس ایران

مکان: کتابخانه ملی، ۴۴۲ به تاریخ ۲۷/۱/۷۵

محل چاپ محفوظ است

هر نوع اقتباس و احوال این
نمایشنامه ، منوط به اجازه
کتابخانه خانوادۀ منیر مشیم است.

پیشگفتار

ژان - پل سارتر در سال ۱۹۰۵ به جهان آمد و امروز
بزرگترین ترجمان فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم بحساب می‌آید.
او پس از اتمام تحصیلات خود در رشتهٔ فلسفه که در سال
۱۹۲۸ بوقوع پیوست مدتی در هاور و پس از آن در انجمن
فرهنگی فرانسه در برلن مشغول تدریس شد. در سال ۱۹۳۰
زندانی گردید و پس از گذراندن قریب یکسال اسارت،
آزاد شد و بزودی از تعلیم و تربیت دست شست.
از نخستین رسالات فلسفی که انتشار داد: مسائل
(خیال ۱۹۳۸) و (هستی و نیستی ۱۹۴۳) نفوذ هایدگر در
او آشکار می‌شود.

ولیکن برخلاف استادان آلمانی خویش فقط به زبان

فلسفی چیز نمی نویسد بلکه برای بیان آراء و عقاید خسود
از سایر انواع و وسائل ادبی مانند انتقاد ادبی، رمان و
داستان کوتاه (نول) که بیشتر به شیوة آمریکایی می نویسد،
استمداد می کند. آثار مهم او بترتیب عبارتند از: استفراغ
۱۹۴۲، راههای اختیار ۱۹۴۵ و نمایشنامه های مگس ها ۱۹۴۳،
خلوتگاه ۱۹۴۴ و دستهای آلوده ۱۹۴۸.

چنانچه در شرح کارهای سارتر آشکار گردید، دیگر
دوران ما دورانی نیست که بتوان نظریه های فلسفی را با
تدریس در دانشگاهها یا نشر کتابهای مخصوص میان مردم
پخش نمود بلکه بسیاری از نویسندگان با نگارش رمان،
مقاله، نمایشنامه، به جنبش اگزیستانسیالیسم مددی کنند. افکار
فلسفی شکل یافته سارتر در کتاب قطور ۷۲۴ صفحه ای
فشرده ای مندرج است که (هستی و نیستی) نام دارد و گویا
این کتاب برای اهل فن نگاشته شده که خود آنها نیز می-
گویند که از فهم همه آن عاجز مانده اند.

کتاب حاضریکی از نمایشنامه های مشهور او بشمار
می رود. سارتر، در این نمایشنامه، اخلاق بورژوائی را از
تمام زرق و برق ظاهریش عریان می کند و همه نیرنگها و
فریبکاریهایش را بطور بارز نشان می دهد. محتوای این کتاب،
مقایسه گونه ای است بین اخلاق و سرشت يك روسپی و
آنهايي که، به زور، خویشی را نمایندگان شریف جامعه
می دانند.

ژان-پل سارتر

زوسی بی بزرگوار

نمایشنامه در یک پرده و دو قابلو

اشخاص:

لیزی

فرد Fred

سناتور کلاړك

سیاه پوست

جون

جیمز

چند نفر مرد

يك اطاق دريكي از شهرهاي جنوبي امريكا. ديوارهاي
اطاق سفيد رنگ است. يك نيكت راحتي در اطاق
قرار دارد. طرف راست يك پنجره، و طرف چپ يك
در که متعلق به اطاق حمام است. ته سين يك راهرو
که به در ورودي متصل است

سن ۱

لیزی بعد سیاهیوست

پیش از آنکه پرده بالا برود صدایی مانند صدای طوفان از من بگوش می رسد. لیزی تنهاست، آستین های خود را بالا زده یا جازوب الکتریکی اطاق را هله می کند. زنگ در صدا می کند، لیزی می ایستد و به طرف در حمام نگاه می کند. دوباره زنگ می زنند. جازوب را از کار می اندازد، در اطاق حمام را نیمه باز می کند.

لیزی

(نیمه صدا) زنگ می زنند. خودت را نشان نده (بعد در اطاق را باز می کند. میناه در چارچوب در ضایقه می شود. سیاه، بلندقد و تنومند است و موهای سفید دارد خشک و بی حرکت می ایستد) چه خبره؟ شاید آدرس را اشتباه کرده اید؟ (لحظه ای سکوت) بالاخره چی می

خواهید؟ حرف بزنید؟

(با التماس) خواهش می‌کنم خانم، خواهش می‌کنم.

چی چی خواهش می‌کنید؟ (نگاه خیره‌ای به او می‌اندازد)
صبر کن ببینم، تو نبودی که توقطار بودی؟ اردستان
فرار کردی؟ چطور آدرس مرا پیدا کردی؟

خیلی گشتم خانم، همه جا گشتم (می‌خواهد داخل شود)
خواهش می‌کنم.

نیا تو. مهمان دارم. خوب بگو ببینم چی می‌خواهی؟
خواهش می‌کنم

بالاخره چیه؟ چی می‌خواهی؟ پول می‌خواهی؟
تخیر خانم (لحظه‌ای سکوت) خواهش می‌کنم به او
بگوئید که من هیچ تقصیری ندارم.
به کی؟

به دادستان. به او بگوئید، خانم، خواهش می‌کنم به
او بگوئید.

من هیچ چی نخواهم گفت.
خواهش می‌کنم

به من چه مربوطه. من در زندگی خودم آنقدر درد
بی‌درمون دارم که به مال دیگران نمی‌رسم، برو.
شما می‌دانید که من هیچ تقصیری ندارم. آیا دست من
به روی کسی بلند شد؟

نه، تو هیچ کاری نکردی. اما من پیش دادستان بروم
من همه دادستانها و پلیسها را مثل آب دماغم فین می
کنم و دور می‌ریزم.

لیزی

من زن و بچه‌هایم را تنها گذاشته‌ام و از شان دست
کشیده‌ام. همه شب را توی پس‌کوچه‌ها سرگردانم
بودم، دیگه طاقت ندارم.

سیاه

بگذار از شهر برو بیرون، یکجائی سرت را زیر آب
کن.

لیزی

توی همه ایستگاهها کمین می‌کشند.

سیاه

کیها کمین می‌کشند؟

لیزی

سفید پوستها.

سیاه

کدام سفید پوستها؟

لیزی

همه‌شان. شما امروز صبح بیرون نرفتید؟

سیاه

نه.

لیزی

سفید پوستها همه توی کوچه‌ها هستند؛ از جوان و پیر
بدون اینکه همدیگر را بشناسند بهم می‌رسند و حرف می‌زنند.

سیاه

خوب، یعنی که چه؟ بگذار حرف بزنند.

لیزی

یعنی اینکه کار دیگری برای من نمانده بجز اینکه
اینقدر اینطرف آنطرف بروم تا مرا گیر بیاورند. من
دو نید هروقت سفید پوستها، بدون اینکه همدیگر را
بشناسند باهم حرف می‌زنند حتماً یک سیاه پوست باید

سیاه

همیزد. (لحظه ای سکوت) خاتم، بگوئید که من هیچ
تقصیر ندارم. این را بعد از استان بگوئید. به روزنامه
نویسها بگوئید، بلکه توی روزنامه شان بنویسند. بگوئید
خانم! بگوئید! بگوئید!

داد نزن من مهمان دارم (سکوت) برای روزنامه من
بیهت قول ندم. من این موقع نمی توانم خودم را
بشناسونم (سکوت) اما اگر بزور مرا به شهادت ببرند
حتم داشته باش که من حقیقت را میگم.

شما به شان خواهید گفت که من هیچ تقصیر ندارم؟
من به شون میگم.

خانم، قسم می خورید؟
آره، آره.

به خدایی که همه ما را می بیند؟

اوه! بزنی به چاک دیگه. به تو گفتم مطمئن باش، کافیه
دیگه (سکوت) خوب برو دیگه! برو!

خانم خواهش می کنم مرا پیش خودتان پنهان کنید.
قابلمت کنم!؟

نمی خواهید؟ نمی کنید؟

قابلمت کنم؟ من؟ دِ یالا! (در را به روی او می بندد)
من دوست ندارم برای خودم گرفتاری درست کنم
(به طرف در اطاق حمام می رود) بیا بیرون.

فرد Fred با پیراهن بدون کراوات بیرون می آید.

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سن ۲

لیزی - فرد

فرد	چه خبر بود؟
لیزی	چیزی نبود.
فرد	من خیال کردم پلیس بود
لیزی	پلیس؟ نصیب نشه! تو مگه با پلیس سروکاری داری؟
فرد	من؟ نه. من خیال کردم باتو کاری داشت.
لیزی	(توهین شده) جلو دهنش را نگه دار! من پول کسی را
	ندزدیده‌ام که پلیس عقیم بیاد
فرد	تو هرگز سروکارت با پلیس نیفتاده؟
لیزی	برای دزدی البته هرگز.

جاروب الكه بك را بكار می اندازد. صدای آن بلند
می شود

فرد	(از صدای آن عصبانی می شود) اها
لیزی	(بلند حرف می زند که فرد بشنود) چته عزیزم؟
فرد	(به صدای بلند) گوشه هایم را کمر کردی.
لیزی	الان تموم می کنم. (سکوت) من اینطور عادت دارم.
فرد	چی میگی؟
لیزی	میگم که من اینطور عادت دارم.
فرد	چطور؟
لیزی	اینطور: کسی که مهمان دارم فردا صبحش باید جارو بکشم و حموم برم (جاروب را از کمر می اندازد).
فرد	(تخت خواب را نشان می دهد) خوب حالا که اینطوره بس رختخواب راهم ببوشان.
لیزی	چی؟
فرد	میگم رویه تخت راهم بکشی. بوی گناه ازش میاد.
لیزی	بوی گناه! این حرف را دیگر از کجا در آوردی؟ نگاه کن بینم، تو کشیش هستی؟
فرد	نه، چطور مگه؟
لیزی	آخه مثل کتاب انجیل حرف می زنی (به او نگاه می کند) اما نه تو کشیش نیستی. تو خیلی به خودت ور میری. انگشتر هات را نشون بده (صورت زده) اوه نگاه کن

ببینم. مثل اینکه نه جیبت خیلی تریصه.

آره.

خیلی دارا هستی؟

خیلی.

چه بهتر! (دستهای خود را دور گردن او حلقه می‌سازد و لبهایش را به لبهای او نزدیک می‌نماید) به نظر من دارایی برای مرد خیلی خوبه، باعث احترام و احترام مردمه.

فرد در پسیدن اودودل است، بالاخره سورت خود را برمی‌گرداند.

رویه تخت را بکش.

خوب، خوب، خوب الان می‌کشم (درحالی‌که رویتختی را می‌کشد، می‌خندد) «بوی گناه ازش میاد» چه حرفها! نگاه کن، این گناه مال توه عزیزم (اعتراض فرد)، خوب، خوب، مال منم هست. امان اونقدر ازین گناهها برام نوشته‌اند که حساب نداده... (روی تخت می‌نشیند و فرد را مجبور به نشستن در کنار خود می‌نماید) بیا، بیا روی گناهمون بنشینیم. گناه قشنگی بود، نه؟ گناه خوشمزهای بود (می‌خندد) چشمهات رابه پایین نینداز. از من می‌ترسی (فرد او را بسختی روی سینه خود می‌فشارد) آخ، خوردم کردی! استخوان هام را شکستی! (فرد او را رها می‌کند) چه هفت تیر عجیب و غریبی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

داری! آدم مشکوکی به نظر میای. اسم کوچکت چیه؟
 نیگی؟ برای من لازمه. هیچکس اسم خانوادهاش را
 بمن نمیگه. اوه، از هزار نفر شاید یکنفر، خوب حق هم
 دارند. اما اسم کوچك شماها برای من لازمه. والا گه
 اسم کوچكتانرا هم ندونم، چطوری میخوای همه
 شماها را بشناسم. بگو، بگو، عزیزم.

نه.

غره

لهزی

خوب، نیگی نگو. منم اسمت را می گذارم آقای
 بی اسم. (بلند می شود) بگذار اطاق را مرتب کنم
 (صندلیها را پس و پیش می کند) آهاه حالا درست شد.
 صندلیها دور میز اینطور بهتره. راستی تو يك دكانيكه
 تابلو و عكس بفروشه سراغ نداری؟ میخوام چندتا
 بخرم بدر و دیوار بزنم. يك تابلو قشنگ توی چمدانم
 دارم. اسم اون تابلو «سبوی شكسته» است، يك دختر كه
 است كه طفلك كوزه اش را شكسته. تابلو كار فرانسه
 است.

كدام كوزه؟

من چه می دونم؟ كوزه خودش. لابد يك كوزه ای
 داشته. حالا من تابلوی يك پیره زن میخوام. مثلاً يك
 مادر بزرگ كه داره چیز می بافه یا داره برای نوه هاش
 قصه میگه. آخ راستی برم پرده را بکشم و پنجره را
 وا کنم (همین کار را می کند) چه هوای خوبییه! امروز

روز خبری خواهیم داشت (مثل اینکه حیازه می‌گشت)
 آخر چقدر امروز سرخوش هستم. دوا خوبه، حموم
 هم رفتم، شب خوبی هم گذروندم. بیا بین چه منظره
 قشنگیه، بیا! منظره خوبیه اهد، طرف درختهای خوشگل!
 راستی نگاه کن، نمی‌دونم چه اقبالی داشتم بی زحمت
 و دوندگی این اطاق را توی ایسن محله خوب پیدا
 کردم؛ نمای؟ تو شهر خودت را دوست نداری؟

منظره شهر خودم را از پنجره خودم دوست دارم...
 راستی دیدن يك سياه پوست صبح زود بیداری نقاره؟
 چرا می‌پرسی؟

آخه من... يك سياه دارم از توی پیاده‌رو روبرو رد
 میشه.

دیدن سياه همیشه بدبختی مبارزه. سياه بدتر از شیطونه.
 پنجره را ببند.

نمی‌خوای برای اطلاق عوض بشه؟
 میگم پنجره را ببند. پرده‌ها را هم بکش. چراغ راهم
 روشن کن.

چرا؟ همه اینها برای اینکه سیاه‌رو نبینی؟
 احمق!

با این آفتاب به این قشنگی نمی‌خوای درواز باشه؟
 اینجا آفتاب لازم ندارم. من می‌خوام اوقات همون
 وضع شب‌را داشته باشه. میگم پنجره را ببند. آفتاب را

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

من بیرون خواهم دیسند (بر می خورد، به طرف او می رود)
و به او نگاه می کند).

(مضطرب) یکدفعه چت شد؟

هیچی. کراواتم را بده.

توی اطاق حمومه (بیرون می رود. فرد به سرعت جعبه های
میر را می کشد و عقب چیزی می گردد. لیزی کراوات به دست
داخل می شود) این کراوات. صبر کن (کراوات را به
دور گردن او می اندازد و گره می زند) راستی می دونی،
کم اتفاق می افتد که من مشتری راهگذر قبول کنم،
برای اینکه هردفعه آدم باید يك ریخت تازه ای بپوشد.
ایده آل من اینست که فقط سه چهار نفر به من عادت کنند
که نسبتاً با به من هم گذاشته باشند؛ یکی برای سه شنبه،
یکی پنجشنبه، یکی هم برای یکشنبه. آخر هفته؛ تو هم
اگر چه جوون و جاهلی اما حالت جدی ای داری؛ اگر
گاهی میلت کشید... خوب، خوب، دیگه هیچی نمیگم.
نخودت میدونی چکار بکنی... میدونی؟ تو مثل يك
ستاره قشنگ و ملوسنی. ملوسك من، مرا ببوس. برای
زحمتی که کشیدم مرا ببوس، نمیخواهی؟

فرد او را به سختی و با خشونت می بوسد. بعد او را
از خود دور می کند.

لیزی

فرد

لیزی

آخ

- فرد توهم مثل شیطان نیمونی.
- لیزی چطور؟
- فرد شیطان!
- لیزی باز هم که مثل کتاب انجیل حرف میزنی! باز چت شد؟
- فرد هیچی؛ شوخی می کردم.
- لیزی شیوة عجیب و غریبی برای شوخی کردن داری (کمی سکوت) خوب راضی هستی؟
- فرد راضی از چی؟
- لیزی (به تقلید او) راضی از چی؟ آخ طفلک معصوم! چقدر احمقی! مثل این که از هیچی سر در نیاره.
- فرد آهاه. آره خیلی راضیم. خیلی راضی. چقدر باید بدم.
- لیزی کی از پول با تو صحبت میکنه؟ من فقط از تو می-پرسم راضی هستی یا نه. توهم میتونی با مهریونی به من جواب بدی. چته؟ راستی راستی بهت بد گذشته، راضی نیستی؟ راستش من دیگه اینو باور نمی کنم. میدونی، هر گز باور نمی کنم.
- فرد بسه دیگه!
- لیزی برای این که هیچی مرابه سینه خودت فشار می دادی که دنده های من می خواست خورد بشه. بعد هم آهسته به من گفتم که مرا دوست داری.
- فرد تو مست بودی، پرت و بلا میگی.

نه ابدأ مست نبودم.

لیزی

چرا مست بودی.

فرد

من به تو میگم نه.

لیزی

در هر صورت من خودم مست بودم و هیچی یادم نمیاد.

فرد

حیف! من لباسم را توی حمام کندم، وقتی پیش تو

لیزی

آمدم تو سرخ شدی، یادت نمیاد؟... یادت نمیاد که

مخصوصاً چراغ را خاموش کردی و در تاریکی به من

نزدیک شدی؟ من از این چراغ خاموش کردن خوشم

آمد که مردانه و با احترام با من رفتار می کنی. بازم

یادت نمیاد؟

نه.

فرد

یادت هست که مثل دو بیچه نوزاد، که با هم در یک

لیزی

گهواره گذاشته باشند، باهم بازی می کردیم. این که

دیگه یادت هست.

میگم بسه دیگه! دهنفت را ببند! کاری که در تاریکی

فرد

میشه باید در همان تاریکی فراموش بشه. دیگه روز

نباید حرفش را زد.

من فراموش نکردم و خوشم میاد حرفش را بزنم.

لیزی

میدونی؟ من خیلی تفریح کردم.

آها! خیلی تفریح کردی! (به طرف لیزی می رود. شانه.

فرد

های او را نوازش می کند و دستهایش را دور گردن او حلقه

می کند) همیشه سربسر گذاشتن و اذیت مردها باعث

تفریح شما زنده است. (کمی سکوت) شبی که با من
گذرانندی فراموشم شد. بکلی از یادم رفت. من فقط
وقتی با هم دانسینگ بودیم از یادم نرفته. بقیه شب
فقط بیاد تو مانده. تنها تو (کردن او را می فشارد).

چکار می کنی؟

گردنت را می فشارم.

خفه ام می کنی.

تنها تو اگر يك خورده ديگه فایمتر فشار بدم ديگه
هیچکس در دنیا نخواهد بود که این شب را بیاد داشته
باشد (او را رها می کند) چند باید بدم؟

اگه به این زودی بادت رفت معلوم میشه از من راضی
نبودی. منم برای کار ناقص از کسی پول نمیخواهم.

بسه ديگه! چند؟

گوش کن، تو میدونی که من فقط از پریروز به این شهر
آمده ام اولین کسی هم که پدیدن من آمده توئی؛ به
اولین مهمون، منم خودم را مجانی می بخشم، می کنند
شانس مباره.

من به بخشش های تو احتیاج ندارم. (يك اسکناس ده
دلاری روی میز می گذارد).

منم به شندرقاز تو احتیاج ندارم. اما می خواهم ببینم
ارزش من در نظر تو چقدره. صبر کن حدس بزنم
(چشمانش را می بندد و اسکناس را لمس می کند). چهل

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

دلار؟ نه زیاده، بعلووه اونوقت دوتا اسکناس لازمه.
 بیست دلار ایا از هم سه. پس باید بیشتر از چهل دلار
 باشه. پنجاه؟ حد؟ (درین مدت لرد او را نگاه می کند و
 آهسته می خندد) به جستم! چشمه را تو می کنی. (اسکناس
 را نگاه می کند) عجب! اشتباه نکردی؟
 خیال نمی کنم.

میدونی چقدر خطر من گذاشته ای؟
 آره.

بالا پولت را و رددار. فوراً و رددار. (لرد با حرکت دست
 رد می کند) ده دلار ده دلار تو گدوم جهنم دهمی
 دختری مثل من را بده دلار به تو می دهند؟ خوبه که
 ساق پشاهای منو دیدی. (ساق بایش را نشان می دهد)
 پستانهای مرا هم که دیدی، نه؟ خیال کردی اینها هم از
 پستانهای ده دلاریه؟ بالا تا اوقاتم تلخ نشده اسکناس
 را و رددار و برو پی کارت. ده دلار آقا همه جای مرا
 می بوسید، آقا هی دلش می خواست از نو شروع کنه،
 آقا میلش کشیده بود که من سر گذشت بچگیم را
 برایشون نقل کنم؛ امروز صبح هم آقا هر قدر دلش
 خواسته اوقات تلخی و نجسی کرده، مثل این که جیره
 ماهیانه بهم میداده. اونوقت همه اینها برای چقدر؟ چهل
 تا؟ نه. سی تا؟ نه. بیست تا؟ نه، همدش ده دلار.
 برای يك لش بازی اینهم زیاده.

لرد
 لیدی
 لرد
 لیدی

لرد

لش خودتی! از کدوم طویله بیرون آمدی، حمال! مادرست حتماً يك زن كوچه گرده. برای این كه آنقدر ترا تربیت نكرده كه اخلا بزنها احترام بگذاری. خفه میشی یا نه؟

بیری

فرد

حتماً يك زن كوچه گرده. زن كوچه‌ای. (خونسرد ولی كینه‌جو) نگاه كن، دخترك! اگه می‌جورای از این شهر چون سلامت بد بیری و خفیات نكتند، جلو بچه‌های این شهر اینطور از مادرشان حرف بزن. (بی‌مهابا به طرف او می‌رود) خفه كن! خفه‌ام كن بیستم!

بیزی

فرد

(پس می‌رود) آرام بگیر. (لبیزی يك كلدان چینی از روی میز برمی‌دارد و قصد دارد آن را به‌سر فرد خود كند) این هم ده دلار دیگه آرام بگیر. آرام باش والا بهر چیست میندازم.

فرد

تو منو به‌جس میندازی؟
بله من.

بیزی

فرد

تو؟

بیزی

فرد

من.

اگه تو نشتی بندازد.

بیزی

من پسر كلاوك هستم.

فرد

پسر كدام كلاوك؟

بیزی

نماینده مجلس سنا.

فرد

لیزی

راسی؟ خوب. پش منم دختر رئیس جمهور هستم

فرد

تو عکس کلارل را توی روزنامه‌ها دیدی؟

لیزی

خوب، بعد؟

فرد

این عکس (یک قطعه عکس به او نشان می‌دهد) من

پهلوی او هستم. او هم دستش را روی شانه من گذاشته.

لیزی

(ناگهان آرام می‌شود) نگاه کن، چه خوبه پدرت. بگذار

بینم (فرد عکس را از چنگ او بیرون می‌کشد).

فرد

دیدنی دیگه پشه.

لیزی

چه خوبه. آدم جدی و درستکاری به نظر میرسه. راسته

که میگن زبون چرب و نرمی داره (فرد جواب نمی‌دهد)

این باغ هم که توش عکس انداخته‌اید مال خودتونه؟

فرد

آره.

لیزی

باغ بزرگیه. اون دختر کوچولو هام خواهرهات هستند؟

(فرد جواب نمی‌دهد) خونه تون روی تپه ساخته شده؟

فرد

آره.

لیزی

پس صبحها که صبحانه‌ات را می‌خوری نموم می‌خور

از پنجره‌ات می‌بینی؟

فرد

آره.

لیزی

صبر کن بینم، موقع غذا، برای اینکه

ببینم توی باغ تلفوس می‌زنند؟ ... اوه! آقا جواب

منو بده.

فرد

صبر می‌کنند.

لیزی

صبح! عجب! پس من از کار تو سر در نمی‌آورم. برای
اینکه اگر من مثل تو صاحب يك همچنين خانواده‌ای
و خونه‌ای بودم هرگز خونه غریبه نمی‌خواستیدم.
(لحظه‌ای سکوت) راجع به مادرت هم من معذرت
می‌خوام. راستی او هم توی عکس هست؟

فرد

لیزی

من بتو غداً خبر دادم که اسم او را به زبان نیازی.
خوب، خیلی خوب، (سکوت) من می‌خواهم يك چیزی
ازت بپرسم (فرد جواب نمی‌دهد) اگر نزدیکی با من
برای تو تنفر آورده، پس اینجا آمدمی چه کنی (فرد
جواب نمی‌دهد. لیزی آهی می‌کشد) در هر صورت تا
اینجا پیش من هستی من سعی می‌کنم به اداهای تو
خوب بگیرم.

لحظه‌ای سکوت. فرد در جلو آینه موهای خود را
با شانه مرتب می‌کند.

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

تو از شمال به اینجا آمده‌ای؟
آره.
از نیویورک؟
از اونجا یا از جای دیگه برای توجه‌ای داری؟
آخه الان از نیویورک حرف می‌زدی.
همه‌کس ممکنه از نیویورک حرف بزنه، چه اهمیتی.
آره؟

فرد

چرا از آنجا آمدی؟

لیزی

از آنجا دیگه کسل شده بودم. اقم می گرفت.

فرد

غم و غصه و گرفتاری داشتی؟

لیزی

زیاده بدبختی همیشه از همه طرف بهمن رو مباره.

سرنوشت بعضی ها همینطوره این مار را می بینی؟

(دستند خود را که به شکل مار است به او نشان می دهد)

این همیشه باعث بد اقبالی من بوده.

فرد

پس چرا دست می کنی؟

لیزی

حالا که دارمش باید دستم کنم. می کنند اگه مار برنجه

و سر قوز بیفته با بیرحمی تلافی می کنه.

فرد

آن زن که سیاه پوسته می خواست بزور باهاش نزدیکی

کنه تو بودی؟

لیزی

چطور؟

فرد

تو مگه پربروز با قطار سریع السیر ساعت شش به

اینجا وارد نشدی؟

لیزی

چرا.

فرد

پس خودت هستی.

لیزی

هیچکس همچو خیالی درباره من نداشت (با تمسخر

می خندد) بزور با من نزدیکی کنه! هیچ می فهمی چی

میگم؟

فرد

همون خودت هستی. وبستر (Webster) دبروز نوی

دانشینگ حکایت ترا بهمن گفت.

- لیزی فرد
 وبستر؟ (حیرت زده) آه‌ها، پس معلوم شد! چی؟
- لیزی فرد
 آه‌ها! پس همه این ادا و اطوارها برای همین بود؟ يك بدجنسی‌ای زیر سر داشتی! بدجنس! با يك همچو پدر به این مهربانی، خیلی تعجبیه که تو آنقدر بد کینه باشی!
- فرد
 احم! (سکوت) آگه من می‌دونستم که يك سیاه‌پوست به تو دست درازی کرده...
- لیزی فرد
 خوب، اونوقت چی میشد؟ (با تفرعن) من خودم پنج تا نوکر سیاه دارم. وقتی منو پای تلفن می‌خواهند و یکی از این سیاه‌ها گوشی را ور میداره بیینه کیه، پیش از آنکه گوشی را بدست من بده پا کش میکنه.
- لیزی فرد
 (به علامت تحسین تمسخر آمیز سوت می‌زند) عجب! در این شهر، ما، دشمن سیاه‌ها هستیم، همینطور دشمن زنهای سفیدپوستی که با آنها نزدیکی می‌کنند.
- لیزی فرد
 من البته هیچ جور دشمنی‌ای با سیاه‌ها ندارم، اما باهاشون نزدیکی هم نمی‌کنم.
- فرد
 از کجا معلومه؟ خوب پس می‌خواست بزور با تو نزدیکی کنه؟
- لیزی فرد
 به تو چه مربوطه؟
- فرد
 بله، توی قطار دوتا سیاه آمده‌اند توی کوپه‌ای که تو

نشسته بودی. بعد از چند دقیقه دوتایی بریدند به طرف
تو. تو هم فریاد کشیدی و مردم را به کمک خواستی
سفید پوستها هم به کمک تو آمدند. یکی از سیاه‌ها با
تبیخ صورت تراشی به سفیدها حمله کرده، يك سفید
پوست هم با يك تیر خلاصش کرده. آهویك، سیاه
دیگه هم فرار کرده.

«بستر» اینها را برای تو تعریف کرده؟
آره.

از کجا میدونسته؟

همه شهر اینرا میگند.

همه شهر؟! اینهم از بخت بد من! آیا مردم شهر کار
حسابی ای ندارند که اینطور مزخرفات می‌بافند؟
مگه همینطور نبوده؟

ایده‌آ هیچ همچو چیزی نبوده. دوتا سیاه‌ها راحت
نشسته بودند و با هم حرف می‌زدند. حتی بعضی نگاه
هم نمی‌کردند. اونوقت چهار نفر سفیدپوست بسوی
کوبه ما آمدند پهلوی من نشستند و هسی بمن فشار
می‌آوردند و با من لاس می‌زدند بطوریکه می‌گفتند
اینها از مسابقه رویی برمی‌گشتند. مسابقه را هم برده
بودند. همدشون هم سیاه مست بودند. ناگهان یکیشان
فریاد کرد: اینجا بسوی گتد سیاه مبار، چهار نفرشان
بریدند روی سیاه‌ها که آنها را از پنجره قطار پرتا

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

فرد

لیزی

گشتند بیرون. سیاههای بهشت بر گشته هم هرطوری که می توانستند از خودشان دفاع می کردند. آخرش یکمشت خورد روی چشم یکی از سفید پوستها. همونوقت يك سفید پوست هفت تیرش را کشید و یکی سیاهها را انداخت. این حقیقت واقع بود که من به چشم خود دیدم. سیاه دهگه هم همانموقع که به ایستگاه رسیدیم خودش را از پنجره انداخت پایین.

اونرا هم می شناسنش طرلی نمیکشه که بسزای خودش خواهد رسید (نعلله ای سکوت) ؛ خوب بگو ببینم، وقتی تورا پیش دادستان ببرند میخواهی همینطور که حالا حرف زدی بزنی؟

بتوجه ربطی داره؟

چرا بپند.

من پیش دادستان نخواهم رفت. من به تو گفتم که از شروشور و گرفتاری هیچ خوشم نمیداد. باید پیش دادستان بری.

من نمیرم. من نمیتوام هیچ سرکاری یا پلیس داشته باشم.

اگر خودت هم نری می برندت.

خوب اونوقت من حقیقت واقع را خواهم گفت.

آیا هیچ می فهمی چه خطایی می خورای بکنی؟

چه خطایی؟

فرد تو می خواهی بر ضد يك سفید پوست و بفتح يك سیاه
شهادت بدهی.

لیزی وقتی من میدونم سفید پوست خطا کاره برم دروغی
شهادت بدم؟

فرد سفید پوست خطا کار نیست.

لیزی میگم آدم کشته؟ تو میگی خطا کار نیست!

فرد خطاش چیه؟

لیزی میگم آدم کشی.

فرد سیاه کشی آدم کشی نیست.

لیزی چه فرق میکنه؟

فرد بهه اه! اگه مردفنه که آدم يك سیاه می کشت بکنفنه

خطا کار بود دیگه نمیدونم کار آدم به کجا می رسید

لیزی حق نداشت بکشه.

فرد چه حقی؟

لیزی حق نداشت سیاه را بکشه.

فرد اوه این حق و قانونها رسم شماله. اینجا حق و قانون

ورنمیداره.

بعلاوه اگه خطا کار هم باشه تو نباید يك هم بزاد خودت

را بگیر بندازی.

لیزی من با کسی کار ندارم هیچکس را هم نمیتوانم

بندازم. لابد از من می پرسند چی دینی مهم حقیقت

را میگم.

فرد (به طرف او مجرم می برد) بگو ببینم چه معامله ای بین تو و این سیاه هست؟ چرا اینهمه ازش حمایت می کنی؟

لیزی من اصلاً نمی شناسمش.
فرد پس برای چی ازش طرفداری می کنی؟
لیزی من میخوام حقیقت را بگم.
فرد حقیقتاً انگوری ده دلاری را بین که میخواد حقیقت

گو باشه! حقیقت اینه که من میگم: سفیدی گفتند و سیاهی گفتند. نموم شد. نوری این شهر در مقابل هفده هزار سفید بیست هزار سیاه توی شهر ریخته. اینجا نیویورک نیست به نظره توماس؟ پسر عموی منه.

لیزی چی چی؟
فرد توماس، همونی که سیاه را کشته، پسر عموی منه.
لیزی آها! اینو بگو.

فرد توماس مرد بیست تربیت شده و از خانواده اعیان. البته من میدونم که این چیزها بنظر تو اهمیتی ندارد. اما ناز میگم که این مرد از يك خانواده بزرگ و متعین بیرون آمده.

لیزی عجب مرد تربیت شده و اعیانی که بی خجالت هی خودش را بزور به پستونهای من می چسباند و هی می خواست دامن منو بالا بزنه! تربیت شدگی و اعیانی سرش را پنهان کرده. حالا دیگه برای من هیچ تعجیبی نداره

که شما دوتا از يك خانواده باشید

فرد (مستش را به روی لیزی دراز می‌کند) کثیف! (جلو چشم خود را می‌گیرد) تو به شیطان می‌مانی. با شیطان باید بدی کرد. میگی توماس دامن ترا بالا زد؟ یا يك سیاه کثیف را گشت؟ چه اهمیتی داره؟ اینها از اتفاقات معمولی است، حساب و کتابی هم نداره. اما چیزی را که باید به حساب آورد این است که توماس رئیس ماست.

لیزی رئیس یا مرنوس، من نمیدونم. اما چیزی که معلومه اینست که سیاه بدبخت هیچ تقصیری نکرده بود.

فرد يك سیاه پوست هیچوقت بی تقصیر نمیشه

لیزی من میدونم که هیچ تقصیری نداشت و منم هرگز حاضر نیستم کسی را گبر بیندازم.

فرد اگه سیاه را گبر نندازی، توماس را گبر میندازیم.

در هر صورت از این دو نفر یکی را گبر خواهی انداخت، حالا بین این دو نفر یکی را انتخاب کن.

لیزی آه، حالا دیگه درست شد. من میدونم که همیشه

بدبختی و گرفتاری در کمین من هست. (به دستش نگاه می‌کند و آنرا از دستش بیرون می‌آورد) بلا گرفتار لعنتی! تو آفت جون من شده‌ای (آنرا بسختی به زمین می‌زند).

فرد حالا بگو بیسم برای کار توماس چند می‌خواهی؟

لیزی

من پول نمیخوام.

فرد

پرنصد دلار

لیزی

به تو گفتم من پول نمیخوام

فرد

نگاه کن، شبهای زیادی باید زحمت بکشی تا پونصد

دلار بسازی.

لیزی

البته، مخصوصاً وقتی که با مشتریهای بدجنس، مثل

تو سروکار داشته باشم. (لحظه ای سکوت) پس برای

این معامله بود که دیشب به من اشاره کردی و با من

آمدی؟

فرد

البته.

لیزی

آه! پس برای همین بود. لابد به خودی گفتی: یارو

احتمالاً راپیداش کردم. حالا بلندش می کنم و توی راه هم

معامله سیاه کنی را باهاش جور می کنم. پس برای

همین بودا توی راه دستهای منو فشار می دادی و توانا شتر

می کردی، اما من حس می کردم که هیچ گرمی در بدن من

نیست و مثل یخ سرد و بی جان هستی. لابد فکر می

کردی چطور به بری معامله را شروع کنی (لحظه ای سکوت)

راستی بگو ببینم: تو که با این خیال به خون

من آمدی چه احتیاج داشتی که با من نزدیک کنی؟

هاه؟ چرا با من خوابیدی، بدجنس؟ چرا با من

خوابیدی؟

فرد

خودم نمیدونم چرا.

لیزی

(گریه کنان روی يك صندلی می افتد) کثیف! احمق!
کثیف.

فرد

پونصد دلار! گریه نکن! پونصد دلار! بسه دیگه زن مجبوره
نکن! پونصد دلار! لیزی، لیزی، اونقدر بی کله نشو!
پونصد دلار.

لیزی

(اشك ریزان) من بی کله هستم، واسه پونصد دلار تو هم
فاتحه میخونم. من نمیخواهم شهادت دزوغی بدم میخوام
برگردم به نیویورک. ازین شهر بیزار شدم. میخوام ببرم
(زنگ در صدا می کند. لیزی ناگهان آرام می شود، دوباره
زنگ می زنند. نیمه صدا) چه خبره؟ صدات در نیاید (زنگ
صندی می زنند) من در را باز نمی کنم. سر و صدا نکن
(در اطاق را با مشت ولکد می گویند).

صدا از بیرون

و از کنید. پلیسه.

لیزی

(نیمه صدا) پلیس! عجب، منتظر همین بودم! (به دستبند
خود نگاه می کند) همه این شر و بلاها از دست شومی
تو به سر من میاد (خم می شود و دستبند را برمی دارد).
حالا که اینطوره هرچی بادا باد باز هم دستم می کنم
(به فرد) برو قایم شو.

در را به سختی می گویند.

پلیس!

صدا

لیزی میگویم برو قایم شو. برو تو حمام. (فرد بی حرکت
ایستاده، لیزی او را نگاه می‌دهد) چرا وایسادی؟ میگویم
برو.

صدآه تو اینجا بی فرد؟ فرد؟ تو اینجا بی؟
فرد آره، من اینجا. (لیزی مبهوت و متحیر به او نگاه می-
کند.)

لیزی پس برای همین بودا دیگه همه چیز به من معلوم شد.

فرد درزا باز می‌کند. چون وجیمز داخل می‌شوند.

صحن ۲

همان اشخاص - جون - جیمز

دو ورودی باز می ماند.

لیزی: مال کی تو هستی؟

جون

(بدون اینکه به جون اعتنا کند به تیره خیره خیره نگاه می کند)

لیزی

کند پس تمام حقه بازها برای همین بود.

(شانه او را تکان می دهد) وقتی ازت چیزی می پرسند

جون

جواب بده.

هاه؟ بله خود من هستم.

لیزی

شناسنامه ات را نشان بده.

جون

(خود را می گیرد و جدی جواب می دهد) بچه حقی منو

لیزی

می خواهید استنطاق بکنید؟ بچه جهت پا نوی خورده من

گذاشتید؟ (جون، ستاره‌ای را که علامت پلیس است نشان می‌دهد) هر کسی میتواند يك ستاره به لباسش بزنه. شما هر دو، رفیق آقا هستید و با هم قرار گذاشته‌اید که منو توی حقه بازی خودتون بکشید.

(کارت خود را به او نشان می‌دهد) این کارت دمی شناسی؟

جون

(جیمز را نشان می‌دهد) ارنهم کارت داره؟

لیزی

(به جیمز) کارتت را نشون بده. (جیمز کارت خود را

جون

نشان می‌دهد. لیزی کارت را می‌بید و بطرف میز می‌رود.

شناسنامه خود را بیرون می‌آورد و به آنها می‌دهد. جیمز،

فرد را نشان می‌دهد) این جوان دیشب خونه تو بوده.

تو خواب خبرداری که ارتکاب به فحشاء جنحه است.

بجازات داره.

آنها اطمینان کامل دارید که حق دارید بدون حکم

لیزی

جلب پا به خانه مردم بگذارید؟ از این نمی‌ترسید که من

به این جهت اسباب زحمتتون بشم؟

غصه‌ها را نخور. ازت می‌پرسم چرا این مرد رابه خونه

جون

خودت آوردی؟

(از موتسی که پلیسها آمده‌اند این حرف زدش تغییر کرده و

لیزی

جدی‌تر و عامیانه‌تر حرف می‌زند) ببخود سر خودتونرا

درد نیارین آنقدر هم متلای خشخاش نگذارین. البته

که من خودم اورا باینجا آوردم. اما مجانی با هاش

خواهیدم. بستوننه؟

فرد

روی میزن نگاه کنید. دوتا اسکناس ده دلاری اونجا هستند
اینها مال منه، من به او دادم.

لیزی

هیچ همچو چیزی نیست. ثابت کن.

فرد

من دیروز صبح این اسکناسها را با بیست و هشت تایی
دیگه که از همین سربزه از بانک گرفتم. میتونید نمره های
آنها را نگاه کنید، به شما ثابت خواهد شد.

لیزی

(با خشونت) من قبول نکردم. من این جیفه کثیف را
پسش دادم بروش پرت کردم.

جون

اگه پسش دادی چطور هنوز روی میزه؟

لیزی

(پس از کمی فکر و سکوت) د بیا حالا دیگه اینو جواب

بله (با حیرت و تنفر به فرد نگاه می کند و با صدای بلند)

و التماس کننده به او می گوید) پس همه این بارها برای

همین بود! (به دو پلیس) خوب. از من چه می خواهید؟

جون

بشین (به فرد) موضوع را حالش کردی؟ (فرد با اشاره

سر می فهماند که: بله) بهت میگویم بشین (او را روی یک

صندلی پرت می کند) اگه تو شهادت کتبی بدی دادستان

حاضره که تو ما را ول بکنه. ما این شهادت نامه را

نوشتیم تو باید امضاء بکنی. فردا هم ازت شهادت شفاهی

می خواهند. سواد داری؟ (کاغذ را به لیزی می دهد)

بخون و امضاء کن.

لیزی

(پس از مطالعه) از سر تاتهش دروغ شاخداره.

جون

ممکنه. اما...

من امضا نمی کنم

لیزی

بالا بندها را (به لیزی) میبندم ماه حسن

لیزی

میبندم ماه. بسیار خوب، اما وقتی که از او جدا شوم

لیزی

پیام حقت را کف دستت می گذارم.

اگر دوستی هر کاری از دست بر آید بکن. (به دوست)

لیزی

بلیس) لآزمه شما يك تلفنی هم به نیویورك بکنید. گمان

می کنم آنجا هم يك کثافت کاری هایی کرده باشد.

(لا تعین تمسخر آمیز) راستی گسه آدم بسیار کشنی

لیزی

عستی. يك زن فاحشه به تو شرف داره. من هرگز گمان

نمی کردم يك بشر به این اندازه بد ذات باشد

زود تصمیم بگیر. امضا می کنی یا بیرمت؟

جون

من ترجیح میدم منو بیری. من نمی خوام دروغ بکنم.

لیزی

نمیخواهی دروغ بگی؟ پس دیشب چکار مشی کردی،

فرید

دروغ نمی گفتم؟ وقتی به من می گفتم: عزیز من، عشق

من، مردك من، همه اینها دروغ نبود؟ وقتی آه و زوزه

می کشیدی که من خیال کنم از من خوشتر میاد، دروغ

نمی گفتم؟

(با اطمینان) نه، دروغ نمی گفتم. احتیاجی نداشتم.

لیزی

بالا تموم کنیم. قلم خودنویس منو بگیر امضا کن.

فرید

قلم خودنویست را بگذار جاش. امضا نمی کنم.

لیزی

سکوت. سه نفر مرد، با اضطراب و درماندگی يك

دیگر را نگاه میکنند.

یعنی چه! بین کار ما بکجا رسیده! سرنوشت بهترین
مرد شهر ما به دست یکزن بی ارزش افتاده! (دو سه بار
در طول اطاق سرعت قدم می زدند و سختی نه طرف لیزی
هجوم می کنند) نگاه کن. (بله! عکس بدو نشان می دهند)
تو، نوبی لجنزار زندگی کثیف خیلی مرد دیدی اما آیا
با همچه مردی تا بحال برخورد کردی؟ این پشیمانی را
بین، این چانه را نگاه کن، این مدالها را روی سینه
فراخش تماشا کن. نه، سرت را برنگردان، خوب تماشا
کن. سرنوشت این مرد به دست تو است. این مرد باید
قربانی هوسرانی تو بشه. درست بصورتش نگاه کن
می بینی چه قیافه جوانی داره، چه نگاه پر غروری داره،
چقدر خوشگله. امام طمش باش که بعد از ده سال حبس
صورتش شکسته تر و پر چین تر از صورت یک پیرمرد
خواهد بود. دیگه موئی به سر و دندونی به دهن نخواهد
داشت. تو از این کارت راضی و خوشحال هستی، ها؟
تو تا بحال پول مردم را از جیبشان کنش می رفتی، اما
حالا بهترین و شرافتمندترین مرد را انتخاب کردی و
میخواهی زندگی او را بلزدی؟ چرا جواب نمیدی؟
دیگه هیچی نمیگی، هاه؟ لال شدی؟ تو انقدر فاسدی
که حتی استخوانهاش هم فاسد و گندیده شده. (دست او
را می گیرد و با خشونت برانو می کشاند) یااا برانو بیفت
فاحشه کثیف! جلوتسمویر مردی که می خواهی شرفش

وا پامال کنی بزانو بیفت.

کلارک نزد ورود که بازمانده است داخل می شود.

صن ۴

همان اشخاص - کلارک

سناتور کلارک	ولش کن! (به لیزی) خانم از زمین بلند شوید.
فره	هه لو!
جون	هه لو!
کلارک	هه لو! هه لو!
جون	(به لیزی) این آقای سناتور کلارک.
کلارک	(به لیزی) هه لو!
لیزی	هه لو!
کلارک	سلام علیک و معرفی تمام شد. (به لیزی نگاه می کند)
	خوب آن خانم ایشان هستند خانم خیلی خوشرو
	هستند و مهربان به نظر می رسند

فرد

کلارک

هیچ حاضر نمی شه امضاء بکنه.
 البته کاملاً حق داره. منم بجای او بودم امضاء نمی
 کردم. شما بدون حق و دلیل به خانه ایشان ریخته اید
 (در جواب زست اعتراض آمیز جون، با خشونت) بله، بله
 بدون اینکه جزئی حق داشته باشید. اولاً بسا کاملاً
 خشونت و سبیت با ایشان بد رفتاری می کنید. بعد هم
 می خواهید مجبورش کنید که برخلاف وجدان خودش
 حرف بزند. این شیوه، شیوه آمریکایی نیست: خوب
 دختر من، آیا آن مرد میانه نسبت به شما مرتکب تجاوز
 به عنف شده؟

ایدا

لیزی

کلارک

بسیار خوب. جواب صریح و دندان شکن. حقیقت
 معلوم شد

توی چشمهای من نگاه کنید. (او را نگاه می کند) من
 مطمئنم که ایداً دروغ نمی گوید (کمی سکوت) بیچاره
 مری! Mary (به دیگران) خوب، بچه ها راه بیفتید. ما
 دیگه کاری اینجا نداریم. فقط باید ازین خانم معذرت
 بخواهیم و برویم.

مری کیه؟

لیزی

کلارک

مری؟ خواهر منه، که مادر این توماس بدبخت باشه.
 يك پسرزن عزیز بدبخت که حتماً از این غصه خواهد
 مرد. خدا حافظ.

لیزی

(با مدهای خنده) آقای سناتور.

کلارک

بله دخترک من.

لیزی

من خیلی متأسفم

کلارک

چرا متأسف باشید؟ شما غیر از حقیقت گویی کار دیگری
نکردید.

لیزی

خیلی متأسفم که گوشه‌ای از این حقیقت هم به شما
مربوطه.

کلارک

ای خانم، نه شما و نه من هیچ تقصیری نداریم و هیچ
کاری هم از ما ساخته نیست. هیچکس هم حق ندارد
شما را مجبور به شهادت دروغ بکند. (کمی سکوت) نه،
برای او هم دیگره فکر نکنید.

لیزی

برای کی؟

کلارک

برای خواهرم. آیا شما در فکر خواهر من نبودید؟

لیزی

چرا.

کلارک

ببینید. من فکر شما را می‌خوانم. می‌خواهید بگویم
الان چه فکری در مغز شما هست؟ شما به خودتان می-
گویید: (مانند لیزی حرف می‌زند) «اگر من این شهادت-
نامه را امضاء بکنم، آقای سناتور پیش خواهرش
میرود و به او می‌گوید: لیزی مالک کی دختر بسیار دلفریب
و مهربانی است، و تو زندگی دوباره پست را از
او داری». او هم در میان اشک و خون که از چشمش
سرازیر است منبسم می‌شود و می‌گوید: «لیزی مالک کی؟»

من هرگز این اسم را فراموش نخواهم کرد. «مراهم»
 که لیزی مادگی هستم، منی را که سر نوشت در اعیان
 نشیب اجتماع انداخته، پیرزن ساده‌ای در خانه بزرگ
 خودش هرگز از یاد نخواهد برد. همیشه متوجه من
 خواهد بود و بالاخره يك مادر آمریکایی یافته شد که
 در قلبش مرا به دختری بپذیرد. آخ لیزی قشنگ، دیگر
 به این چیزها فکر نکنید.

موهای سر او سفیده؟

لیزی

کلارد

سفید مثل برف. اما صورتش جوان و شاداب مانده.
 اگر خنده‌اش را می‌دیدید... اما، چمنی گویم دیگر
 هرگز خنده به لب او دیده نخواهد شد. خدا حافظ
 لیزی قشنگ، فردا حقیقت واقع را به دوستان بگویید.
 می‌خواهید برید؟

لیزی

کلارد

بله دیگه باید پیش خواهرم بروم. باید نتیجه صحبت
 مان را به اطلاع او برسانم.

مگه او میدونه که شما اینجا آمدید؟

لیزی

کلارد

عجب! من به خواهرش او اینجا آمدم.

پروردگارا! حالا او منتظر نتیجه صحبت ماست! شما
 هم به او خواهید گفت که من از اعضای شهادت نامه خود
 داری کردم؟ لابد خیلی از من بیزار میشه.

لیزی

کلارد

(بست خود را روی شانه او می‌گذارد) دخترک من! من
 هیچ دلم نمی‌خواهد در موقع بجای شما باشم.

لیزی: چه گرفتاری شدم! (خطاب به دستبند خود) باعث همه این
این شروشورها و گرفتاریها توئی.

کلارک: چطور؟

لیزی: هیچی. (لحظه‌ای سکوت) حالا که کار به اینجا رسیده
چقدر جای نأسفه که سیاهه راستی راستی بمن دست-
درازی نکرد. ایکاش کرده بود.

کلارک: (مناظر) و خنک مهربان!

لیزی: اگر ابتکار می شد شما چهار همه چه بدبختی ای نمی شدید
برای منم چندان زحمت و اهمیتی نداشت.

کلارک: خیلی متشکرم. آخ چقدر دلم سیخو از که بتوانم درین
موقع هر چه از دستم بر می آید به شما کمک کنم و باعث
راحتی و جدان شما بشوم. اما افسوس چه میشه کرد!
حقیقت حقیقت است و نمی شود آنرا پنهان کرد.

لیزی: (مغموم) صحیحه.

کلارک: و درین مورد حقیقت این است که مرد سیاه ابدآ به
شما دست درازی نکرده.

لیزی: صحیحه.

کلارک: بله صحیحه. (لحظه‌ای سکوت) و البته اینجا پای يك
حقیقت بزرگ در میانست.

لیزی: (بدون آنکه مفهوم گفتار او را درک کند) يك حقیقت
بزرگ...

کلارک: بله، می خواستم بگویم: يك حقیقت پیش پا افتاده...

لیزی

پیش با افتاده؟ پس می خواهید بگید حقیقت نیست؟
چرا چرا، البته حقیقت. اما حقیقت انواع و اقسام دارا
پس شما خیال می کنید که سیاه به من دست دراز
کرده؟

کلارک

لیزی

کلارک

تخیر، ایداً به شما دست درازی نکرده. یعنی اا
از يك نظر هیچ به شما دست درازی نکرده. اما
دانید؟ من پیره مردی هستم که خیلی عمر کرده اا
غالباً هم در اشتباه بوده ام. اما از چند سال پیش به اینطر
کمتر دچار اشتباه می شوم. به اینجهت درباره این پیشه
آمد عقیده و رأی من درست مخالف عقیده شماست
چطوره شما مگه چه عقیده ای دارید؟

لیزی

کلارک

چطور برای شما بیان کنم؟... بله، مثلاً تصور ک
که ملت امریکا ناگهان در حضور شما ظاهر بشود. چ
به شما خواهد گفت؟

لیزی

(وامانده و مضطرب) من چه میدونم چی خواهد گفت
در هر صورت خیال نمی کنم چیز فوق العاده ای داد
باشد که به من بگه.

کلارک

لیزی

اول بگوید بینم شما از آنها هستید؟
آخ پروردگارا، نصیب نشه ایداً ا من از این چیز
خوشم نمیداد.

کلارک

پس در اینصورت خیلی چیزها دارد که به شما بگو
مثلاً حتماً به شما خواهد گفت: «لیزی، تو در وض

واقع شده‌ای که باید بین دوتای من یکی را انتخاب کنی. باید یکی ازین دوتا نابود بشود. دراین چنین موقعی چه باید کرد؟ البته باید فرزند بهتر را نگهداشت. خوب، حالا تحقیق کنیم بینیم فرزند بهتر کدام یکیست، میل داری؟»

بله میل دارم... اوه ببخشید! من خیال کردم با شما حرف می‌زنم.

لیزی

تغیر مخاطب شما ملت آمریکاست، من به نام او حرف می‌زنم. (دنباله سخن را می‌گیرد) «لیزی، این سیاه که مورد حمایت تو است، بچه‌دردمی خورد؟ اولاً بر حسب اتفاق، و خدا می‌داند کجا، به دنیا آمده. من به او نان داده‌ام، اما او در عوضی برای من چه کاری انجام می‌دهد؟ مطلقاً هیچ! فقط ولگسردی می‌کند، دله دزدی می‌کند، آواز می‌خواند و لباسهای سرخ و سبز می‌پوشد. او هم فرزند منست و من مانند دیگران او را دوست دارم. اما از تو می‌پرسم: آیا زندگی يك مرد باید اینطور باشد؟ من حتی از مرگ او هم خبردار نمی‌شوم.»

کلارك

چقدر قشنگ حرف می‌زنید؟

لیزی

(رشته مطلب را بهم می‌پودند) «اما فرزند دیگر من، توماس، او يك سیاه را کشته، البته کار بدی کرده. اما من به وجود او احتیاج فراوان دارم. او يك آمریکایی

کلارك

صدور صد خالص است و از بازماندگان یکی از
قدیمیترین خانواده‌های ماست. تحصیلاتش را در دانشگاه
(هاروارد) به پایان رسانده، و افسر لایقی است. افسرها
برای من فوق‌العاده لازمند. علاوه دوهزار کارگر در
کارخانه او مزدور او هستند (و در صورت مرگ او
بیکار خواهند شد) او الان رئیس لایقی است و وجود
او سد سدی در مقابل ...، سنبکالیم و جهود
هاست. او حق دارد زندگیش کند و نور وظیفه داری
نگهبان زندگیش او باشی. تمام شد. حالا انتخاب کن یا
بجای شما بیان خوبی دارید!

لیزی

انتخاب کن!

کلارک

(مثل اینکه از خواب می‌پرد) ها؟ آها، بله... (کمی فکر)
حرفهای شما گیجم کرد. نمیدونم کجا رسیدیم.

لیزی

لیزی، به چشمهای من نگاه کنید. آیا به من اطمینان
دارید؟

کلارک

بله، آقای سناتور.

لیزی

گمان می‌کنید که من عمل بدی را به شما دستور دادم
تجرب، آقای سناتور.

کلارک

لیزی

پس باید امضاء کرد. قلم من را بگیرید.
خیال می‌کنید که او از کار من خوشحال و راضی

کلارک

لیزی

باشد.

کمی؟

لیزی

کلارک

خواهر شما. این مادر آمریکایی.
البته از دور شما را مانند دختر خودش دوست خواهد
داشت.

لیزی

شاید یکدسته گل برای من بفرسته؟ یا ممکنه عکس و
امضای خودش را بفرسته.
کاملاً ممکنه.

کلارک

لیزی

من عکسش را به دیوار خواهم زد. (لحظه‌ای سکوت)
لیزی تند تند قدم میزند (خدا یا چه گرفتاری! (بطرف
کلارک می‌آید) راستی اگر امضا کنم به سر سیاه چی
خواهند آورد؟

کلارک

به سر سیاه؟ این موضوع حالا مورد بحث نیست
(شانه‌های او را می‌گیرد) اگر امضا کنی تو فرزند عزیز
تمام شهر خواهی بود. تمام شهر. تمام مادران شهر.
اما...

لیزی

کلارک

اما چی؟ آیا خیال می‌کنی تمام ساکنین یک شهر اشتباه
می‌کنند؟ تمام ساکنین باره‌بانها و کشیش‌های آن شهر،
با اطباء آن، با قضات و هنرمندان آن، با فرماندار و
همکارانش، و با جمعیت‌های خیریه آن شهر، همه اشتباه
می‌کنند؟ چنین چیزی ممکن است؟
نخیر، نخیر.

لیزی

کلارک

پس دستت را به من بده (او را مجبور به امضا می‌کند)
آهاه تمام شد. من به نام خواهر و خواهرزاده‌ام، به نام

هفته‌ها در جمعیت سفیدپوست این شهر، به نام ملت
آمریکا که من نماینده آن هستم از تو تشکر می‌کنم.
پیشانی‌ت را پیش بیاور (پیشانی او را می‌بوسد) یالا راه
بیفتید. (به لیزی) امشب من ترا باز خواهم دید. باز با
تو حرفهایی دارم. (سرعت خارج می‌شود)
(موقع بیرون رفتن) لیزی، خدا نگهدار!

(تک‌تکرار) خدا نگهدار! (همه بیرون می‌روند لیزی لحظه‌ای
تک‌تکرار و مبهم می‌ایستد بعد ناگهان بطرف درمی‌خورد)
آقای سناتورا آقای سناتورا! من راضی نیستم.
اون کاغذ را پاره کنید. امضای منو پاره کنید. آقای
سناتورا (مایوس به اطلاق برمی‌گردد. محرق در درهای تکر
و بهت، جاروب را برمی‌دارد) ملت آمریکا!... خیر
نبینم! اینها همه‌شون به من حقه زدند و کلاه واسرم
گذاشتند!

دکتر الکتریک را باز می‌کند جاروب پیدا درمی-
آید لیزی با عصیانیت جاروب را به حرکت در می-
آورد.

پرده

تابلوی دوم

همان دکور تابلوی اول. دوازده ساعت بعد، چراغ-
ها روشن و پنجره‌ها بطرف کوچه باز است. سرو صدا
و هیاهوی زیادی از کوچه شنیده می‌شود و رفته رفته
رو به فزونی می‌رود. مرد سیاه پوست جلو پنجره
پدیدار می‌گردد و از پنجره به داخل می‌جهد. تا وسط
اطاق پیش می‌رود. زنگ صدا می‌کند. سیاه پست
پرده پنهان می‌شود.
فیوی از حمام بیرون می‌آید، پشت در ورودی می‌رود
و در را باز می‌کند.

سن ۱

لیزی کلارک- سیاه (که پشت پرده پنهان است)

بفرمایید (کلارک داخل می شود) خوب؟	لیزی
توماس الان در آغوش مادرش جادارد. من تشکر آنها را برای شما هدیه آورده ام.	کلارک
مادرش خوشحاله؟	لیزی
فوق العاده.	کلارک
مادرش گریه هم کرد.	لیزی
گویه؟ اید! آ! خواهر من زنده اریست و شیرین هست.	کلارک
شما یحیی گفتید که اشک خوشحالی از چشم هایش سر اندر خواهد شد.	لیزی
خوب آدم این حرفها را می زنه.	کلارک
لابد هیچ منتظر نتیجه ای نبود، ها؟ حتماً خیال می کرد.	لیزی

من زن بدقلبی هستم و به نفع سیاه شایعات خرافات دارم داد

او سر نوشت خودش را به خدا سپرده بود.

در باره من چی میگه؟

A THOUGHT OF GOD IS WORTH A HUNDRED OF MERE WORDS

هیچی، تشکر می کنه.

هیچ نپرسید من چه جوری هستم؟

نخیر.

هیچ نمی گه که من زن مهربون و دلاور جیمی هستم؟

او فکر می کند که شما وظیفه خودتانرا انجام داده اید.

آه.

الته او امید دارد که شما همیشه وظیفه خودتانرا انجام

بدهید.

بله، بله.

لیزی، بمن نگاه کنید. (با اضطراب بیضانه های او را می گزیند)

البته حتماً وظیفه ای را که شروع کرده اید تمام خواهید

کرد. امید آن پیرزن هرگز بدل به یأس نخواهد شد،

اینطور نیست؟

مطمئن باشید، دستپاچه نشید من کاری را که کردم دیگه

انکار نمی کنم، اگه بکنم مرا به حبس خواهند انداخت

(کمی سکوت) راستی این هیاهو چیه؟

چیزی نیست.

دیگه نمی توانم این سروصدا را تحمل کنم. (بند رو

می بندد) آقای سناتور...

بله فرزند من.

كلارك

شما مطمئن هستید که ما اشتباه نکردیم و من وظیفه خودم را انجام دادم؟

لیزی

کاملاً و وجداناً مطمئن هستم؟

كلارك

منکه خودم از این چیزها سردر نیارم حرفهای شما هم منو گیج کرد؟ شما خیلی زود منو به تصمیم واداشتید، وقت فکر کردن به من ندادید؟ راستی چه ساعتیه؟ ساعت یازده شب.

لیزی

كلارك

آخ هنوز هشت ساعت دیگه تا صبح مونده. خواب از سر من پریده و خیال می کنم امشب نتونم چشمم رو هم بگذارم. شبهام هوا مثل روز گرمه هیچ خنک نمی شه (کمی سکوت) راستی سیاه چلی به سرش آمده؟ کدام سیاه؟ آماه بله، عقبش می گردند.

كلارك

اگه گیرش بیارند چکارش می کنند؟ (كلارك شانه بالا می اندازد. هواوزیادتر می شود. لیزی به طرف پنجره می رود.) این جبار و جنجال برای چیه؟ می بینید؟ عده ای با مشعلهای الكتریک و سگهای زیاد نوی کوچه رد میشند. به من بگید چه خبره. آقای سناتور، بگید ببینم چه خبره! (باکنی از جیبش بیرون می آورد.) خواهرم به من ماموریت داده که این پاکت را به شما برسانم.

لیزی

كلارك

(خوشحال) چه خوب! برای من کاغذ نوشته؟ (سر پاکت را باز می کند. يك اسکناس صد دلاری بیرون می آورد و

لیزی

جستجو می‌کند که نامه‌ای در آن بیاید ولی مایوس می‌شود
 بالاخره پاکت را می‌جانه می‌کند و به زمین می‌اندازد. هدایش
 تغییر می‌کند (صد دلار اسرتون و عده پونصد دلار به من داد.
 اما معلوم میشه شما در صرفه‌جویی خیلی ماهر هستید،
 شما فرزند هستید.

کلارك

لیزی

(پول را پس می‌دهد) خواهش می‌کنم از طرف من از
 خانم همشیره تون تشکر کنید و به ایشان بگید من بیشتر
 دوست داشتم که يك هدیه‌ای، حتی يك جفت جوراب
 ناقابل یا يك چیز دیگه که خود ایشان انتخاب کرده
 باشند برای من بفرستند. می‌دونید در اینطور چیزها
 درجه محبت و احترام هدیه‌کننده بیشتر برای آدم
 اهمیت داره و دل آدم را خوش می‌کنه تا اصل خود
 هدیه. (کمی سکوت) در هر صورت خوب کلاه سر من
 گذاشتید.

بعدم نگاه می‌کنند. کلارك نزدیک می‌شود.

شما در این موقع دچار يك بحران روحی هستید و به
 پشتیبانی من احتیاج دارید.

کلارك

لیزی

من در این موقع بیشتر دچار يك بحران مالی هستم و
 به پول احتیاج دارم، اما خیال می‌کنم بالاخره من و
 شما نتونیم باهم کنار بیاییم. (لحظه‌ای سکوت) تا بحال

من پیرمردهارا ترجیح می‌دادم برای اینکه آنها ظاهر
 آراسته و محترمی دارند، اما حالا دیگه دارم مشکوک
 می‌شم که آیا بد ادابی و خست آنها بیشتر از سایرین نیست؟
 (شوخی و خندیدن) بد ادابی و خست! آخ چند دلم می-
 خواست که همکارهای من این جمله شما را درباره
 خردشان بشنوند. راستی چه طبیعت شیرین و دلچسبی
 دارید! هنوز يك چیز در طبع شما باقی مانده که زندگی
 نامرتب و غیر عادی شما به آن دست پیدا نکرده و نتوانسته
 است آنرا فاسد کند (او را نوازش می‌دهد) بله، بله، يك
 چیز غیر قابل وصف. (لیزی بدون دفاع، با حالت تحقیر-
 کننده و بدون آنکه احساس لذت یا تنفر در او مشاهده شود
 خود را مورد نوازش او قرار می‌دهد) من باز هم پیش
 شما خواهم آمد. زحمت نکشید، خودم در رانم بندهم.
 (کلارک خارج می‌شود. لیزی بی حرکت در جای خود می‌خکوب
 می‌شود اما کمی بعد اسکناس را برمی‌دارد، مچاله می‌کند
 و بر زمین می‌اندازد. سپس روی يك صندلی می‌افتد و بغضش
 می‌ترکد، گریه را سر می‌دهد، از بیرون صدای قیل و قال
 نزدیک می‌شود. صدای تیر از دور به گوش می‌آید. مرد
 سیاه پوست از نگاه خود بیرون می‌آید و جلوی لیزی
 می‌ایستد. لیزی سرش را بلند می‌کند و چیخ می‌گشاید.)

سوق ۲

لیزی سیاه پوست

لیزی	تو! (برمی خیزد) من حتم داشتم که تو باز می آیی. دلم
	گواهی می داد که می آیی. از کجا تو آمدی؟
سیاه	از پنجره.
لیزی	چی می خوای؟
سیاه	منو قایم کنید.
لیزی	من به تو گفتم که نمی تونم
سیاه	خانم میاهوی آنها را می شنوید؟
لیزی	آره مگه چه خبره!
سیاه	شکار شروع شده.
لیزی	شکار چی؟

شکار سیاه پوستها.	سیاه
عجباً! (سکوت) تو حتم داری که هیچکس نمی دونه	لیزی
تر اینجا اومدی.	
حتم دارم.	سیاه
اگه گورت بیارند چی به سرت خواهند آورد؟	لیزی
بنزین.	سیاه
بنزین چیه؟	لیزی
(با اشاره دست نشین می دهد) بنزین می ریزند و آتش	سیاه
می زنند.	
چه وحشیگری عجیبی! (جلو پنجره می رود و پرده ها را	لیزی
می بندد) بشین. (سیاه روی یک صندلی می نشیند) همین	
باقی مونده بود که تو هم این موقع پیش من بیایی.	
بدبختی و گرفتاری من تمومی نداره. (تقریباً به حالت	
خشم و تهدید به طرف سیاه می آید) من از شر و شور و	
گرفتاری بدم میاد، می فهمی؟ (با بهانه می گوید) بده	
میاد! گریزانم! دفعتم!	
خانم آن ها خیال می کنند که من نسبت به شما حظایی	سیاه
کرده ام.	
خوب بعد؟	لیزی
پس برای پیدا کردن من اینجا نخواهند آمد.	سیاه
می دونی چرا مثل شکارچی در کمین تو هستند؟	لیزی
برای اینکه خیال می کنند من نسبت به شما بی احترامی	سیاه

کرده ام.

این را هم می دونی که کمی این مطلب را به اونها گفته؟
نخیر.

من گفته ام. (سکوت طولانی. سیاه با تحقیر به او نگاه می کند)
چرا همچو کاری کردید خانم؟ چرا همچو کاری کردید؟
(متحیر) خودم هم نمی دونم چرا.

آنها نسبت به من هیچ رحم نخواهند کرد. روی صورت
و چشمهای من شلاق خواهند زد، پیت بنزیشان را
روی من خالی خواهند کرد. آخر چرا همچو کاری
کردید؟ من که به شما آزاری نرساندم.

چرا، آزار رساندی، خودت نمیتونی پی ببری که
چقدر باعث آزار من شدی. (کمی سکوت) دلت نمی-
خواد منو خفه کنی؟

بیشتر وقتها مردم را مجبور می کنند تا برخلاف آنچه
که فکر می کنند حرف بزنند.

همین طوره. گاهی هم که نمیتونند مجبور کنند با
شارلان بازی و حرف های فریب دهنده آدم را گیج
می کنند و گول می زنند. (کمی سکوت) خوب نمیخوای
تلافی کنی؟ میل نداری منو خفه کنی؟ آدم خوش خلقی
هستی تا فردا شب اینجا قایم می کنم. (سیله بعنوان
تشکر جلو می آید) نزدیک نشو، به من دست نزن. من
از سیاهها خوشم نمیاد (قال وقیل و صدای تیر بگوش می رسد)

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

مثل این که می نزدیکتر میشدند. (کنار پنجره می رود و از شکاف پرده ها به کوچه نگاه می کند) درست! کارمون ساخته است.

دارند چکار می کنند؟

سیاه

سروته کوچه قراول گذاشته اند و دارند حونه ها را می گردند. حتماً وقتی می خواستی خودت را اینجا برسونی یکی تو را دیده. (دوباره به بیرون نگاه می کند) بالا، نوبه ماست. دارند بالا می اند.

لیزی

چند نفر هستند؟

سیاه

پنج شش تا. بقیه پایین کشیک می کشند. (به طرف او می آید) نترس هول نکن! (رو به دستپند خود) مار لعنتی این هم دسته گل تازه ات که به آب دادی. (آترابه زمین می اندازد و پامال می کند) لعنتی! (به سیاه) مثل این که مخصوصاً اینجا آمدی که خودت را گیر بندازی (سیاه برمی خیزد و می خواهد خارج شود) کجا؟ دیوانه شده ای! آگه بیرون بری کارت ساخته است.

لیزی

می خوام برم روی شیشه ها

سیاه

توی این روشنایی مهتاب؟ به نظر من آگه دست از جونت کشیدی برو. عجله نکن. هنوز دو طبقه دیگه مونده تا به ما برسه. بهت می گم این طور هول نکن. (سکوت طولانی. لیزی قدم می زند.) تو اسلحه نداری؟

لیزی

نخیر.

سیاه

لیوی

سیاه

لیوی

خیلی خوب (از گشویز يك رولور بیرون می آورد)

خانم با این چکار می خواهید بکنید؟

در را وا می کنم و بهشون میگم بفرمایید. میدونی؟
 بیست و پنج ساله که اینها به نام مادرهای پیرموسفیدشون
 به نام قهرمان های جنگ و ملت امریکا منو گول می زنند
 و کلاه سرم می گذارند. اما حالا دیگه حقه بازیشون
 را فهمیده ام و استاد شده ام. دیگه فریب نخواهم خورد.
 در را وا می کنم و بهشون میگم: «سیاه اینجا است.
 اینجا است اما او هیچ کار خلافی نکرده. مدعی ها منو
 گول زدند و يك شهادت نامه دروغی از من گرفتند.
 من به خدایی که همه را می بیند و همه چیز را میدونه
 قسم می خورم که او هیچ گناهی ندارد.»

باور نخواهند کرد.

سیاه

لیوی

ممکنه. بگذار باور نکنند. اونوقت با این هفت تیر به
 جوشون بیفت و دخلشون را بیار.

تمومی که نداره، یکمده دیگه میانه.

سیاه

لیوی

به آنها هم امان نده. مخصوصاً آگه پسر سناتور کلارک
 را توی اونجا دیدی سعی کن تیرت به خطا نره. تموم
 این حقه بازیها زیر سر اوئه. خوب ما را گیر آورده اند.
 در هر صورت این آخرین گرفتاری ما خواهد بود.
 برای اینکه آگه تو را توی حونه من پیدا کنند يك سویی
 سر من را هم سالم نخواهند گذاشت. پس حالا که

این طوره بهتره آدم یکمده از اونها را هم بتر کانه و
دست جمعی تمیره (هفت تیر را به طرف او دراز می کنند)
بگیر! میگم بگیر.

خانم من نمیتونم.

چرا؟

من حق ندارم روی سفیدپوست ها هفت تیر بکشم.
اما حتم داشته باش که اونها بی پروا این حق را به خود
شون میدن.

خانم، آنها سفیدپوست هستند.

یعنی چه! چون اونها سفیدپوست هستند پس حق دارند
تو را مثل يك خوك بکشند.
اینطوره.

بدبخت! می دوی، تو هم درست حال منو داری، مثل
من احمق هستی!

چرا خودتون تیر خالی نمی کنید خانم؟

برای این که منم مثل تو دل رحیم و احمق هستم.
(در راه بلد صدای پا شنیده می شود) آمدند. (صدای خنده)
خوشحال و خندان هم هستند. بدو توی حمام. هیچ
حرکت نکنی ها. نفست را نگهدار. (سیاه پنهان می شود.)
لیزی منتظر است. زنک صد می کند. لیزی با دست چپ
به خود می کشد، دستیند خود را دست می کند و در را باز
می نماید. چند نفر تفنگ بدست پدیدار می شوند.)

شاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

صحنہ ۳

لیزی-سہ-مرد

- | | |
|---------|--|
| مرد اول | ما عقب سیاہ می گردیم. |
| لیزی | کدام سیاہ؟ |
| مرد اول | ہمان سیاہ کہ توی قطار بہ ناموس یک زن سفید پوست
تجاوز کردہ و برادرزادہ آقای سناتور کلارک را با تیغ
زخم زدہ. |
| لیزی | خدا عقلتون بدہ! توی خونہ من عقب یک ہمچہ آدمی
آمدید! مگہ منو نمی شناسید؟ |
| مرد دوم | چرا، چرا، من شما را می شناسم. پریروز وقتی از قطار
بیرون می آمدید شما را شناختم. |
| لیزی | خوب دیگہ. من ہمون زنی ہستم کہ آن سیاہ بہ ناموسم |

جست درازی کرده، (می خندد) می قهמיד؟

لعلچ مردها. همه با تگلی آمیخته با وارفتگی، شهوت و
تغیر لیزی را در الفاظ می کنند و کم کم عقب می روند) آنگه
اینجا بیاد که من با این هفت تبر حفش را دستش میدم.

یکی از مردها. میل ندارید او را سردار ببینید؟

لیزی. چرا. وقتی پیداش کردید به من هم خبر بدید.

یکی دیگر از مردها. دیگه چیزی نمونده که پیداش کنیم، خانم قشنگه

میدونیم که توی این کوچه قایم شده.

لیزی. موفق باشید. از دستتون در نره‌ها.

مردها بیرون می روند. لیزی در را می بندد. هفت تبر

را روی میز می گذارد.

مینی

لیزی سیاه

لیزی: رفتند بیابرون (سیاه بیرون می آید) پیش پای لیزی پد زانو
می افتد و دامن سیاه او را می بوسد) به تو گفتم به من
دست نزن (با شفقت و مهربانی بد او نگاه می کند) تو باید
يك آدم عجیب و غریبی باشی که جمعیت يك شهر
بدنبالت افتاده.

سیاه: خانم من هیچ کاری نکرده ام، خودتون عروبه می
دوید

لیزی: میگند که يك سیاه هیچ وقت بی تقصیر نیست.

سیاه: من هرگز خطایی نکرده ام، هرگز. هرگز.

لیزی: (دستش را روی پیشانی خود می کشد) هرچی فکر می

کنم از این کار سر درنمی‌ارم. هرچی فکر می‌کنم می-
بینم همیشه تمام جمعیت يك شهر اشتباه بکنه. (کمی
سکوت) هیچ سر درنمی‌ارم.

همیشه همینطوره خانم. «همیشه سفیدها خیال می‌کنند
حق با آنهاست.

تو خودت هم خودت را مقصر حس می‌کنی؟
بله خانم.

در صورتی که هیچ کاری هم نکرده‌ای؟
نخیر خانم.

آخه به چه مناسبت سفیدها همیشه خیال می‌کنند حق
با اونهاست و باید به اونها حق داد؟
برای اینکه سفیدپوست هستند.

منم سفیدپوست هستم اما... (از بیرون صدای پا می‌آید)
دارند می‌برند پایین (لیزی خود بخود و بر حسب اتفاق به
سیاه نزدیک می‌شود. سیاه که هنوز می‌لرزد دستش را روی
شانه و گردن لیزی می‌گذارد. صدای پا رفتن را کمتر می-
شود. سکوت محکم فرم است. لیزی ناگهان دور می‌شود) مثل
اینکه دوتایی توی يك بیابون درندشت تنها و سرگردان
مونده ایم. حالت دوتا یتیم را پیدا کرده ایم (زنگ صدای
می‌کند. لیزی و سیاه عکاکت و مضطرب ایستاده گوش می‌دهند.
دوباره زنگ می‌زنند.) بلد تو ی حموم. (در را با مشت
و لگد می‌کوبند. سیاه پنهان می‌شود. لیزی در را باز می‌کند.)

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

سیاه

لیزی

• صحنه •

فرد-لیزی

چه خبره، دیوانه شدی؟ چرا اینطور در اطاق منو با لگد می کوبی؟ نه نمی گذارم بیایی تو. هرچی از دست تو کشیدم دیگه بسمه. یا لایرو! بزَن به چاك بد. جنس! میگم بزَن به چاك! (فرد او را می زند، در را می بندد و شانه های او را می گیرد. سکوت طولانی) خوب؟ تو خود شیطون هستی.

لیزی

فرد

در اطاق منو می خواستی به ضرب لگد بشکنی و تو بیایی برای همین که اینو به من بگی؟ این چه ریختیه! از کجا میای؟ جواب بده.

لیزی

فرد

بالاخره يك سیاه گیر آوردند اما اصل کاریه نبود. با-

وجود این آویز و نش کردند.

خوب بعد؟

لیزی

من هم با اونها بودم.

فرد

براووا هزار آفرین! راستی مثل اینکسه از تماشای

لیزی

آویزان کردن سیاه لذت زیادی می‌بری.

حالا دلم هوس تو را کرده.

فرد

چی؟

لیزی

حتماً تو شیطان هستی. منو جادو کرده‌ای. من وسط

فرد

جمعیت بودم. هفت تیرم به دستم بود، سیاه هم به شاخه

یک درخت تلوتلو می‌خورد. من به سیاه نگاه کردم

ناگهان دیدم هوس تو ب سرم افتاد. این موضوع طبیعی

نیست. خیلی عجیبه.

و لم کن دستت را از گردنم بردار.

لیزی

بگو ببینم علت این موضوع چیه؟ چه سر و جادویی

فرد

برای من به کارزدی، جادو گر؟ من داشتم سیاه را نگاه

می کردم ناگهان تو به نظرم آمدی. به جای سیاه هیکل

تو را دیدم که به شاخه درخت آویزان بود و روی

شعله‌های آتش تلوتلو می‌خورد. همینوقت پاشنه هفت-

تیرم را کشیدم و چندتا تیر به جسد خالی کردم.

کثافت، و لم کن، بدجنس، آدم کش!

لیزی

چه جادویی به کارزدی؟ همانطور که دندانهای من به لثه

فرد

زده‌ام چسبیده تو هم به من چسبیدی، از من جدا نمیشی؛

همه جا تو را می بینم. شکمت، شکم کثیف مثل سنگت از نظر دور نمیشه. حرارت بدنت را توی دستهام حس می کنم. بوی تو از دماغم بیرون نمیره. از آنجا تا اینجا دویدم. خودم نمی دونستم برای کشتن تو میام یا میام که به زور با تو نزدیکی کنم. اما حالا فهمیدم. (با خنده) (تو را رها می کند) البته برای خاطر یک فاحشه خودم را به حبس نخواهم انداخت. (دروازک او می آرد) آنچیزی که امروز صبح به من گفتی راسته؟

چی به تو گفتم؟

گفتی که از من گوشت آمد.

دست از سر و وردار!

بگو راست گفتی یا نه. قسم بخور (چپ دست او را می گیرد و می چکاند. در این مواقع از انگشت حلقه صدای پاره گوش می رسد) چی بود؟ (گوش می زند) کسی اینجا هست؟ دیوانه شدی؟ هیچکس نیست.

چرا، توی حمام آدم هست (از درک در حمام می رود) جان او را می گیرم نمی گذارم تو ببری.

پس معلوم شد یک کسی اونجا هست.

این خریدار امروز منه. از اون خریدارها که به اندازه وزن من برای من پول می ریزه. فهمیدی؟ حالا راضی شدی؟

بعد از این دیگه هیچ مشتری نخواهی داشت، دیگسه

نیزی

فرد

نیزی

فرد

نیزی

فرد

نیزی

فرد

نیزی

فرد

هرگز بعد از این مال من هستی (لحظه ای سکوت) میخوام
زیختش را بینم بیا بیرون.

لیزی

(فریاد می کشد) بیرون نیا. قریب نخور.

فرد

برو کنار، فاحشه هست! (با خشونت لیزی را کنار می زند
و در حمام را باز می کند. سیاه بیرون می آید) خریدارت
اینه؟

لیزی

من اینجا قایم بش کردم که اذیت و آزاری بهش نرسوند.
[فرد دست به در و لور می برد] دست نگه دار! تو می دونی
که او بی گناهه (سیاه دور خیز می کند و در نهایت چالاکي
فرد را به طرفی پرت می کند و فرار می نماید. فرد به دنبال او
می دود و فریاد می کشد.)

لیزی

او هیچ تقصیری نداره. او بی گناهه. (صدای دو تیر
شنیده می شود. لیزی با حالت گرفته به داخل اتاق بر می گردد.
به طرف میز می رود و اسلحه خود را بر می دارد. در این موقع
فرد دوباره داخل می شود. لیزی به طرف فرد بر می گردد،
بطوری که پشت او طرف تماشاچیها است و اسلحه اش را
پشت خودش پنهان کرده. فرد اسلحه خود را روی میز می اندازد)
خوب، کشتیش، ها؟ (فرد جواب نم. دهد) پس حالا دیگه
نوبه تو است (او را هدف می گیرد.

فرد

(فوق العاده هراسان) لیزی دست نگه دار! به مادر من
رحم کن!

لیزی

خفه شو! یک دفعه با این حقه بازیها منو گول زدیدی، دیگه

بسمه.

فرد

لیزی گوش کن: کلارک اول، بانای خانواده ما تکه در
تنها در این سرزمین یک جنگل را آباد و قابل زراعت
کرده، شانزده بومی را، پیش از اینکه توی کسینگساک
کشته بشه، به دست خودش کشت. پسرش همین شهر
ما را بنا کرده، به خود واشنگتن تو خطاب می کرد و
در (یورک تاون york town) جانش را برای استقلال
ممالک متحده فدا کرد. جد من بیست و دو نفر را موقع
اون حریق بزرگ نجات داد. پدر بزرگ من که در
همین شهر ساکن بود ترعه می سی سی پی را حفر کرد
و حاکم استان شد. پدر من هم سناتور. من هم بعد از
اه سناتور خواهم شد برای اینکه تنها وارث ذکور او
و آخرین کلارک خانواده هستم. ما این کشور را
ساخته ایم و تاریخ اولهم تاریخ خانواده ماست. افراد
کلارک در آلاسکا و فلیپین و مکزیک جدید هم بوده اند.
با همه اینها آیا باز هم جرئت می کنی که به روی تمام
آمریکا اسلحه بکشی!

لیزی

فرد

فاصله بگیر. انکه جلو بیای مغزت را داغون می کنم.
خالی کن. تیرت را خالی کن ببینم! دیدی که از دست
بر نیاید؟ دختری مثل تو نمیتونه به روی مردی مثل من
تیر خالی کنه. تو کی هستی؟ در این دنیا چه می کنی؟
آیا فقط پدر بزرگ خودت را می شناسی؟ اما من، من

حق دارم زندگي کنم. هنوز خیلی کارها باید به دست
من انجام بگیرد. اسلحه‌ات را به من بده (لیزی دستش را
دراز می‌کند، فرد اسلحه را می‌گیرد و در جیبش می‌گذارد)
مطمئن باش که سیاه هم فرار کرد، مثل برق می‌دوید،
هر دو تیرم به خطا رفت. (لحظه‌ای سکوت، فرد دستهایش
را به دور شانه‌های لیزی حلقه می‌کند) بعد از این خونه
تو روی تپه‌ای که اون طرف رودخانه است، در ساختمان
قشنگ يك پارك خواهد بود. توی پارك گردش خواهی
کرد. اما من قدغن می‌کنم که پات را از پارك بیرون
نگذاری. میدونی من خیلی حسود هستم. هفته‌ای سه
مرتبه من پیش تو خواهم آمد سه شنبه، پنجشنبه و روز
آخر هفته نو کرهای تو سیاه پوست خواهند بود. پول
هم بیشتر از انتظار خواهی داشت. اما باید هوسرانی
منو ندیده بگیری و چشم‌پوشی کنی. هوسهای منم
چندان کم نیست (لیزی کمی آرام می‌گیرد و تسلیم حرفهای
او می‌شود) راسته که از من خوشتر آمد؟ جواب بده.
راسته؟

آره راسته.

خیلی خوب، حالا دیگه همه کارها رو براه و مرتب
شد اسم من هم فرد است.